

شمار می‌آید<sup>۲۱</sup>. به نظر می‌رسد که طرد و انکار ابوالخطاب به وسیله امام جعفر صادق (ع)، آشفتگی و حیرت عظیمی را در میان شیعیان سبب شده باشد، زیرا در آثار شیعیان دوازده امامی صفحات زیادی صرف توضیح و تبیین این کار شده است<sup>۲۲</sup>.

کاملترین و درخور اعتمادترین شرحی که درباره کارها و فعالیت‌های ابوالخطاب در دست است آنست که نوبختی در «فرق شیعه» آورده است<sup>۲۳</sup>. بنا بر نوشته نوبختی ابوالخطاب یکی از داعیان امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) بود، و در این مقام ادعاهای غلوآمیزی می‌نمود - مثلاً از جمله می‌گفت که او پیامبر است، و وارث امام جعفر صادق (ع) می‌باشد، و سخنانی از این قبیل. همچنین وی عقاید بدعت‌آمیز جدیدی را مانند «اباحه» و «تقیه»<sup>۲۴</sup> و جایز بودن دروغ و گواهی نادرست به خاطر دین، تبلیغ می‌نمود. ابوالخطاب و پیروانش همچنین می‌گفتند که مراد از بهشت و دوزخی که در قرآن ذکر شده است اشخاص اند و معنای ماوراء ارضی ندارند. نیز نظریه شرقی قدیم «نور» را در تناسخات پی‌درپی از نو زنده کردند<sup>۲۵</sup>. نوبختی به تفصیل این مطالب را آورده است، و این مطالب با آنچه در نوشته‌های بعدی اسماعیلیان آمده است مطابقت نزدیک دارد. عده‌ای از پیروان ابوالخطاب در هنگامی که خود وی حیات داشت در کوفه متمرکز شدند، و هفتاد تن از آنان در مسجد شهر به امر والی کوفه، عیسی بن موسی، کشته شدند. ابوالخطاب دستگیر شد و به دار آویخته گشت (۱۳۸/۷۵۵)<sup>۲۶</sup> پیش از این حوادث، چنانکه گذشت، امام جعفر صادق (ع) علناً از ابوالخطاب و کارهای او تبری جست و او را لعن و رد کرد. پس از مرگ ابوالخطاب پیروانش با محمد بن اسماعیل، نوه امام جعفر صادق (ع)، بیعت کردند، و به این ترتیب «خطابیه» و «اسماعیلیه» عملاً یکی شدند<sup>۲۷</sup>.

این چنین است نکات عمده‌ای که نوبختی درباره خطابیه آورده است. درباره عقاید خطابیه مؤلفان و ملل و نحل نویسان سنی مطالب بیشتری آورده‌اند. بغدادی<sup>۲۸</sup>. و شهرستانی<sup>۲۹</sup> درباره شاخه‌های جنبش خطابیه پس از مرگ ابوالخطاب تفصیل بیشتری از نوبختی دارند. این شاخه‌ها عبارتند از ۱- معمربیه، ۲-

بزیغیه، ۳- عمیری، ۴- مفضلیه. تفاوت این فرقه‌ها بایکدیگر در برخی از نکته‌های کوچک عقیدتی و نیز شخصیت رهبران آنها است.

باآنکه بیشتر ملل و نعل نویسان سنی ذکرى از ارتباط مستقیم میان خطاییه و اسماعیلیه به میان نمی‌آورند، ولی شرحها و توصیفاتى که از عقاید خطاییه می‌دهند همچنان است که گفته نوبختی را که این دو جنبش را یکی می‌داند، تأیید می‌کنند. مثلاً بغدادی<sup>۴۰</sup> و اشعری<sup>۴۱</sup> عقیده به امام صامت و امام ناطق<sup>۴۲</sup> را که از عقاید خاص اسماعیلیان است به خطاییه نسبت می‌دهند، و این چیزی است که مقریزی<sup>۴۳</sup> نیز آن را تأیید می‌کند. همچنین روش اسماعیلیان در تأویل، یا تفسیر تمثیلی و نمادین قرآن را عده زیادی از نویسندگان مانند ابن حزم<sup>۴۴</sup>، شهرستانی<sup>۴۵</sup>، مقریزی<sup>۴۶</sup> و دیگران و همینگونه نوبختی به خطاییه نسبت می‌دهند. همچنین است نظریه «نور» که قبلاً بدان اشاره کردیم.

اطلاعات بیشتر درباره خطاییه را می‌توان در آثار شیعیان دوازده امامی یافت. کثی<sup>۴۷</sup> روایاتی را درباره ادعاهای ابو-الخطاب، و دلایل اینکه امام جعفر صادق (ع) او را از خود طرد نمود نقل می‌کند. نمونه‌هایی چند از این روایات را جا دارد در اینجا بیاوریم.

امام جعفر صادق (ع) به ابوالخطاب نوشت و گفت: «به من چنین خبر داده‌اند که تو معتقد هستی که زنا مردی است، و شراب مردی است، و نماز مردی است، و روزه مردی است و گناه مردی.»<sup>۴۸</sup> عنبسه بن مصعب<sup>۴۹</sup> گفت: ابو عبدالله (امام جعفر) علیه السلام از من پرسید: «تو درباره ابوالخطاب چه شنیده‌ای؟ من جواب دادم: «شنیدم که می‌گوید تو (یعنی امام جعفر (ع)) دست بر سینه او گذاشته‌ای و به او گفته‌ای «به یاد بسپر و فراموش مکن تو آنچه را که پنهان است میدانی» و تو به وی گفته‌ای که او «منبع علم و دانش ماست، جایگاه راز ماست، و مرگ و زندگی ما به دست اوست.» و امام جعفر صادق همه اینها را به شدت انکار نمود.<sup>۵۰</sup> روایات دیگر توصیف می‌کنند که چگونه ابوالخطاب درباره الوهیت امام جعفر صادق و اینکه وی دارای قدرتهای فوق طبیعی

است، و چگونگی تعلیم تناسخ به وسیلهٔ او تبلیغ می‌نموده، و دستورهای صریح امام جعفر صادق (ع) را اطاعت نمی‌نموده است. تعدادی از مآخذ و منابع نیز شواهد و دلائل تاریخی، در تمایز با شواهد عقیدتی و فکری، در باب ارتباط میان خطایه و اسماعیلیه به ما عرضه می‌دارند. ابن‌رزام<sup>۵۱</sup> می‌گوید که میمونیه، یعنی پیروان میمون القداح، از شاگردان ابوالخطاب بودند. ابن‌اثیر<sup>۵۲</sup> ابوالخطاب را نخستین کسی از اسماعیلیه (اول من فعل ذلك) و میمون القداح را پیرو او می‌شمارد. نیز نویری با استناد به ابن شداد<sup>۵۳</sup> میمون القداح را پیرو ابوالخطاب می‌شمارد و عقایدی مانند تأویل، باطن و غیره را به او نسبت می‌دهد. دعوتی را که میمون و پسرش عبدالله تبلیغ می‌نمودند، در اساس همان دعوت ابوالخطاب بود. رشیدالدین فضل‌الله<sup>۵۴</sup> نیز ابوالخطاب را پایه‌گذار و میمون و عبدالله را شاگردان او می‌شمارد. و بالاخره باید از اشاره‌ای که در یک اثر زیدی یعنی کتاب «حقائق المعرفة»، تألیف امام المتوکل، امام رسی زیدی یمن، (۵۳۲-۵۶۶/۱۱۳۷-۱۱۷۰) به این ارتباط شده است یاد کنیم. مؤلف این کتاب می‌گوید «اسماعیلیه همان مبارکیه و خطایه هستند.<sup>۵۵</sup> در اینجا جا دارد که از خویشتن‌پرسیم در خود آثار و منابع اسماعیلی در بارهٔ ابوالخطاب و خطایه چه نوشته‌اند؟ متأسفانه این منابع چیزی به ما نمی‌گویند.

تقریباً تمام اسناد اسماعیلی که در اختیار ماست متعلق به دورهٔ بعدی و رسمی دعوت اسماعیلی است، دوره‌ای که مدافعان دعوت دست‌اندر کار انکار هر نوع ارتباطی با چنین شخصیت‌های بدنامی چون ابوالخطاب بودند. البته بر عقاید منسوب به ابوالخطاب، به عنوان عقاید اسماعیلی تأکید کلی گذاشته شده است، اما اشاره مسقیم به وی و عقایدش معدود و فاصله زیاد است. داعی فاطمی، ابوحاتم رازی، در کتاب «الزینه» خود (اوایل قرن چهارم/قرن نهم) به کوتاهی از فعالیت‌ها و کشتن وی یاد کرده است.<sup>۵۶</sup> ابوحنیفه نعمان (متوفی در ۳۶۳/۹۷۴) قاضی دستگاه معزالدین‌الله، نیز از خطایه در زمرهٔ فرق ملاحده در کتاب «دعائم الاسلام»، یاد کرده است.<sup>۷۵</sup> اما دعائم الاسلام کتابی ظاهری است

و برای استفادهٔ عامهٔ مردم نوشته شده است و لذا در چنین مواردی نمی‌تواند کلاً مورد اعتماد قرار گیرد.

ولی در دو دسته از نوشته‌های اسماعیلی نام و عقاید ابوالخطاب، و اشاره به نقش مهم او، بازمانده است. نخستین از این آثار، کتاب معروف «ام‌الکتاب» است، که کتاب مقدس سری اسماعیلیان آسیای مرکزی شمرده می‌شود. همچنانکه ویراستار دانشمند کتاب خاطر نشان ساخته است این کتاب نمایانگر مرحله‌ای بسیار قدیمی از تحول و تکامل اندیشه‌های شیعی است. در ام‌الکتاب نقشی اساسی به ابوالخطاب داده شده، و بنیانگذار دین، و همدیف و همشان سلمان پاک دانسته شده است. گفتهٔ ام‌الکتاب در این باره روشن و بدور از هرگونه شبهه است. «و مذهب اسماعیلی آن است که فرزندان ابوالخطاب نهاده‌اند که تن خود را به فدای فرزندان جعفر صادق و اسماعیل کردند که در دور دوائر بماند<sup>۵۸</sup>».

گفتارها و عقاید مشابهی را می‌توان در نوشته‌های نصیریان که ماسینیون به بررسی آنها پرداخته است یافت. این نوشته‌ها نیز ابوالخطاب را بنیانگذار فرقهٔ اسماعیلیه و میمون القداح را یکی از شاگردان وی می‌شمارند، و اکثر عقاید شناخته شدهٔ اسماعیلی را به او نسبت می‌دهند<sup>۵۹</sup>.

به نظر می‌رسد که طرد و لعن ابوالخطاب به وسیلهٔ امام جعفر صادق (ع) و قتل سبعانهٔ او، تشنجات و اضطراباتی را سبب شده باشد. کشتی و دیگر مؤلفان شیعهٔ دوازده امامی احادیث بسیاری در توضیح و توجیه این کار روایت نموده‌اند. احادیث زیر بویژه شایستهٔ یادآوری هستند.

عبدالله الرجانی گفت: در نزد اباعبدالله علیه السلام\* از ابوالخطاب و کشته شدنش سخن می‌گفتم. در هنگام سخن احساساتم برانگیخته شد و به گریه افتادم. امام گفت برای او می‌گرییی؟ پاسخ دادم: نه. اما شنیده‌ام که پس از آنکه علی علیه السلام اهل نهر [وان]<sup>۶۰</sup> را کشت یارانش بر آنها گریستند. علی علیه السلام از آنها پرسید: آیا برای آنها عزاداری می‌کنید؟

\* مراد از اباعبدالله امام جعفر صادق علیه السلام است.

آنها گفتند: نه، اما ما دوستی میان خود و آنان را به یاد می‌آوریم و مصیبتی را که بدان گرفتار شدند، برای آن می‌گیریم. و علی علیه‌السلام پاسخ داد: در این صورت باکی نیست.<sup>۶۱</sup>

عیسی شلقان<sup>۶۲</sup> گفت که از ابوالحسن\* علیه‌السلام، هنگامی که وی هنوز کودک بود، پرسیدم: «فدایت‌گردم چرا پدرت\*\* که نخست ما را دستور داد که نسبت به ابوالخطاب دوست و مهربان باشیم، و سپس فرمود تا او را طرد و انکار کنیم» پاسخ ابوالحسن (ع) که بعداً نیز امام جعفر صادق آن را تأیید نمود، چنین بود: «برخی از مردم را خداوند برای پیامبری آفریده است و آنان نمی‌توانند جز پیامبر باشند. بعضی را برای ایمان آفریده است، و اینان نمی‌توانند جز مؤمن باشند. و در بعضی خداوند ایمان را به‌ودیعہ گذاشته است. اگر خداوند بخواهد ایمان آنها را کامل می‌کند و اگر نخواهد آن را از آنان باز می‌ستاند. ابوالخطاب از آنان بود که خداوند ایمان را در وی به‌ودیعت نهاد، و چون او به‌تحریف گفته‌ها و اقوال پدرم پرداخت، خداوند آن را از وی بازستاند.<sup>۶۳</sup>»

قاسم الصیرفی گفت: «شنیدم که اباعبدالله علیه‌السلام می‌گوید قومی هستند که مرا امام خویش می‌پندارند، به‌خدا سوگند که من امام آنها نیستم، لعنت خداوند بر آنان باد. که هرگاه که من چیزی را پنهان داشته‌ام آنها آن را فاش ساخته‌اند، خداوند اسرار آنها را فاش سازد. من چنین می‌گویم و آنها آن را چنان تعبیر و تفسیر می‌کنند. من امام کسانی هستم که از من اطاعت می‌کنند.<sup>۶۴</sup>»

همه منابع شیعیان دوازده‌امامی و بیشتر مآخذ سنی در روایت طرد و لعن ابوالخطاب به‌وسیله امام جعفر صادق (ع) با یکدیگر موافقت دارند.<sup>۶۵</sup> به نظر می‌رسد که اختلافات عقیدتی شدیدی میان ابوالخطاب و امام وجود داشته است. گمان می‌رود که عزل بعدی اسماعیل به‌وسیله امام جعفر صادق (ع) از امامت، همبستگی و ارتباط نزدیک میان اخلاف اسماعیل و شاگردان و پیروان

\* مراد از ابوالحسن امام موسی کاظم علیه‌السلام است.

\*\* مراد امام جعفر صادق علیه‌السلام است.



ابوالخطاب، و اختلاف عقیده بنیادی میان اسماعیل و امام موسی الکاظم (ع) هفتمین امام اثنی عشریان، همه مؤدی به همان راستا و همان جهت هستند، و به این ترتیب اسماعیل را در میان کسانی قرار می دهند که سر از اطاعت امام جعفر صادق (ع) باز زده است.<sup>۶۶</sup>

### اسماعیل

اینک می رسیم به یک پرسش دشوار دیگر. اسماعیل خود در این فعالیتها چه نقشی داشت؟ بدبختانه اطلاعات ما درباره اسماعیل فوق العاده اندک است. در منابع اسماعیلی، اسماعیل امام است، مقامی نیمه خدایی دارد، و یکی از «ارباب اطلاق» محسوب می شود.<sup>۶۷</sup> و به این ترتیب در چنان مقام متعالی و والا ئی قرار می گیرد که اطلاعاتی که درباره وی داده می شود، ارزش تاریخی اندکی دارد. گذشته از این، در میان آثار اسماعیلی، تناقض و تضاد بسیار به چشم می خورد، که ظاهراً منطبق با درجات مختلف سری بودن کتابها و منابع مورد بحث است. مثلاً در «کلام پیر»<sup>۶۸</sup> ما می خوانیم\* که بعد از امام جعفر صادق، موسی الکاظم، همان گونه که امام حسن بعد از علی (ع) به امامت رسید امام شد. اما اختیار تفویض نص نداشت\*\*، و پس از او امام اسماعیل... چون می دانست که امامت در ذریه او باقی می ماند با نص بر موسی موافقت کرد تا دشمنی و مخالفتی میان آنان پدید نیاید. این گفته ظاهراً گفته های متعدد دیگر را نقض می کند که به موجب آنها (۱) اسماعیل پیش از امام جعفر صادق (ع) وفات یافته است. (۲) اسماعیلیان [امام] موسی الکاظم را به امامت نمی شناسند.<sup>۶۹</sup>

منابع سنی و اثنی عشری اسماعیل را پسری مطرود و ناشایست برای پدرش شمرده اند. اثنی عشریان بویژه به نظر می آید که روش

\* متأسفانه به کتاب کلام پیر دسترسی حاصل نشد تا عین عبارات آن نقل شود، و آنچه در اینجا آورده شده است ترجمه مجدد متن از انگلیسی به فارسی است.  
\*\* مراد این است که امام حسن (ع) امام مستودع بود و به همین دلیل پس از وی امامت به برادرش رسید و در فرزندانش جریان نیافت، و حال آنکه امام حسین (ع) امام مستقر بود و امامت در فرزندانش جریان یافت.

«هرچه کمتر بهتر را» برگزیده‌اند. دو مطلبی که در زیر می‌آوریم همه اطلاعاتی است که از این منابع به دست می‌آید. در این دو مطلب همه مآخذ شیعی و سنی موافقت دارند. این دو نکته عبارتند از (۱) اسماعیل پیش از پدرش در گذشته است. (۲) اسماعیل به خاطر عادات ناپسندی که داشته از حق امامت به وسیله پدرش محروم گشته است.

بیشتر مؤلفان خویشتن را به بیان ساده و بی‌پیرایه این واقعیات محدود ساخته‌اند. جوینی<sup>۷۰</sup> می‌افزاید که اسماعیل در ۱۴۵ در گذشته است. یک اثر شیعی<sup>۷۱</sup> مرگ او را در سال ۱۳۸ قرار می‌دهد. رشیدالدین فضل‌الله<sup>۷۲</sup> و جوینی<sup>۷۳</sup> هر دو می‌گویند که امام جعفر صادق دستور داد تا جسد اسماعیل را در معرض تماشای عموم گذاشتند و بر مرگ او محضری به گواهی عده‌ای از شاهدان نوشتند - ظاهراً برای آنکه از پنخس هرگونه شایعه و افسانه‌ای جلوگیری شود. اما این اقدامات بی‌نتیجه بود. هم رشیدالدین فضل‌الله<sup>۷۴</sup> و هم جوینی<sup>۷۵</sup> از قول اسماعیلیان نقل می‌کنند که اسماعیل در زمان حیات پدرش نمرده و سالها پس از او زنده بوده، و معجزاتی از او سرزده است. این گفته را دستور المنجمین که از نوشته‌های هوادار فاطمی است تأیید می‌کند.<sup>۷۶</sup> بنابراین کتاب، اسماعیل اولین امام مستور است، و استتار وی در سال ۱۴۵ آغاز شد، ولی مرگ وی هفت سال بعد رخ داد.

سخن به‌طور کلی این است که امام جعفر صادق (ع) اسماعیل را به خاطر تمایل شدیدی که به نوشیدن شراب داشت از امامت عزل نمود.<sup>۷۷</sup> اما در منابع ما دو مطلب آمده است که به‌طور ضمنی بر آن دلالت دارد که دلایل بیشتر و جدی‌تری برای چنین تغییر عقیده‌ای وجود داشته است. نخستین از دو، که اهمیت آن را برای اولین بار ماسینیون<sup>۷۸</sup> گوشزد نمود، مطلبی است که در رجال کشی آمده است.<sup>۷۹</sup>

«عنبسه گفت: من با اباجعفر بر دروازه خلیفه ابوجعفر (=منصور) در حیره بودیم که بسام<sup>۸۰</sup> و اسماعیل بن جعفر را آوردند و به نزد خلیفه بردند. بسام را مرده بیرون آوردند. پس از او اسماعیل را آوردند. جعفر سرش را به سوی او بلند کرد و

گفت: «ای خطاکار تو سبب شدی. ترا به آتش جهنم می سپارم.» از این روایت برمی آید که بسام و اسماعیل به فعالیت‌های انقلابی و ضد حکومتی که امام جعفر صادق (ع) به شدت با آن مخالف بوده است مشغول بوده‌اند. این موضوع مطلب دوم ما را که جوینی در آن جمله‌ای را به امام جعفر صادق (ع) نسبت می‌دهد، و باید اذعان نمود که اگر جرم اسماعیل فقط عدم تقوی می‌بود، بسیار بیمورد و نامناسب به نظر می‌رسد، تبیین می‌کند. جوینی می‌گوید: «روایت است از او (یعنی امام جعفر صادق) که گفت اسماعیل نه فرزند من است شیطانی است که در صورت او ظاهر آمده است.<sup>۸۱</sup>»

ماسینیون تا آنجا فرارفته است که گمان می‌برد که کنیه «ابواسماعیل» که کشی<sup>۸۲</sup> برای ابوالخطاب ذکر کرده، به اسماعیل بن جعفر برمی‌گردد، بنابراین ابوالخطاب پدر معنوی و روحانی اسماعیل بوده است.<sup>۸۳</sup>

کشی<sup>۸۴</sup> در شرح احوال مفضل بن عمر الجعفی چند روایت نقل می‌کند که به نظر می‌آید همه به‌طور ضمنی برارتباط نزدیک اسماعیل و خطابیان دلالت دارند، و خشم و رنجیدگی امام جعفر صادق (ع) را از کسانی که فرزندش را به دامن بدعت‌گزاری و خطر می‌کشاندند نشان می‌دهند. «اباعبدالله علیه السلام به مفضل ابن عمر گفت: «ای کافران، ای بت پرستان میان شما و پسر من (یعنی اسماعیل) چه می‌گذرد؟<sup>۸۵</sup> و بعد افزود شما از پسر من چه می‌خواهید؟ می‌خواهید او را بکشید...<sup>۸۶</sup>»

با در نظر گرفتن همه اینها چنین می‌نماید که دلیل متقنی برای این فرض وجود دارد که اسماعیل با محافل تندرو و انقلابی که فرقه‌ای را که نام وی را بر خود دارد بنیان می‌نهاده‌اند ارتباط نزدیک داشته است و عزل وی از امامت به وسیله امام جعفر صادق (ع) در نتیجه این ارتباط بوده است. این احساس را ارتباط نزدیک میان محمد، فرزند و وصی اسماعیل، چنانکه خواهیم دید با شاگردان تندرو ابوالخطاب، میمون القداح و پسرش عبدالله، تأیید می‌کند.

اینک باز می‌گردیم و جریان حوادث را پس از وفات امام



جعفر صادق (ع) مورد ملاحظه قرار می‌دهیم. زیرا در اینجاست که میان دو جناح نهضت شیعه افتراق رخ می‌دهد. بیشتر منابع و مأخذ ما خویشتن را به این گفتار ساده محدود ساخته‌اند که پس از وفات امام گروهی از موسی الکاظم (ع) پیروی کردند، و گروهی دیگر از دعوت اسماعیل و پسرش محمد تبعیت نمودند. از جهات عملی می‌توانیم از گروههای کوچکی که از پسران دیگر امام جعفر صادق (ع) پیروی نمودند، چشم‌پوشیم، زیرا اینان دارای اهمیت چندانی نبودند، و توفیق نیافتند که خویشتن را از زوال و فراموشی نجات دهند. اما بعضی از منابع ما روایت مفصلتر و مشروح‌تری در این باره ارائه می‌کنند، و شایسته است که به بررسی دقیق‌تری از آنها پردازیم. نوبختی<sup>۸۷</sup> آنان را که پس از وفات امام جعفر صادق (ع) قائل به امامت اسماعیل شدند، به دو گروه تقسیم می‌کند:

۱- آنها که منکر درگذشت اسماعیل در زمان حیات پدرش بودند و می‌گفتند که امام جعفر صادق او را پنهان نمود. اینان اسماعیل را امام قائم می‌دانستند و می‌گفتند در «غیبت» است و «رجعت» خواهد نمود. این گروه اسماعیلیه اصلی یا چنانکه نوبختی می‌گوید «الاسماعیلیة الخالصة» هستند.

۲- آنان که به امامت محمد بن اسماعیل قائل شدند. به گفته اینان اسماعیل در زمان پدرش به امامت منصوب گشت و چون اسماعیل درگذشت امامت از وی به فرزندش محمد رسید. آنها می‌گفتند که پس از امام حسن و امام حسین (ع) امامت از برادر به برادر نمی‌رسد. اینان را به سبب آنکه رهبرشان که از موالی اسماعیل بود «مبارک» نام داشت «مبارکيه» می‌نامیدند. خطابه به آنها ملحق شدند. و سپس به چند فرقه کوچکتر منقسم گردیدند. یکی از این فرق قرمطیان بودند که عقاید و آراء مبارکیان را تبلیغ می‌کردند، اما بعداً از آنها انحراف جستند. آنها را نسبت به رهبرشان که نبطیئی از اهل سواد بود و «قرمطویه» نام داشت، قرمطی نامیدند. آنان می‌گفتند که روح از امام جعفر صادق (ع) به ابوالخطاب، و از او به محمد بن اسماعیل و اخلاف وی منتقل شد. بعدها اینان نظامی خاص خویش پدید آوردند که به موجب

آن محمد بن اسماعیل امام قائم و مهدی موعود، و جاودانی و خاتم النبیین بود. نوبختی جزئیاتی از عقاید و آراء آنها به دست می دهد و یادآور می شود که در زمان خود وی شمارشان به حدود صد هزار تن می رسیده که بویژه در یمن و ناحیه کوفه قدرت داشته اند.

مجلسی<sup>۸۸</sup> به نقل از منبعی قدیمی سه گروه را پس از وفات امام جعفر صادق (ع) ذکر می کند:

۱- گروهی که اسماعیل را «القائم المنتظر» می شمردند، و مرگ او را شایعه و دروغ می دانستند.

۲- گروهی که معتقد بودند که اسماعیل در زمان حیات پدرش در گذشته است، اما پیش از مرگ پسرش محمد را به جانشینی خود برگزیده، و محمد به عنوان امام جایگزین او شده است. اینان قرمطیان یا مبارکیان هستند «القرامطه و هم المبارکيه».

نام قرمطیان از نام مردی از اهل سواد که «قرمطویه» خوانده می شد، و نام «مبارکيه» از اسم مبارک که مردی از موالی اسماعیل بود، گرفته شده است. قرمطیان اخلاف مبارکیان هستند «والقرامطيه اخلاف المبارکيه و المبارکيه سلمهم».

۳- امام جعفر صادق (ع) خود محمد را به امامت منصوب کرد.

این سه گروه اسماعیلیه را تشکیل می دهند.

متوکل، امام زیدیان، چنانکه قبلاً دیدیم<sup>۸۹</sup>، می گوید که اسماعیلیان از «خطاییه و مبارکيه» تشکیل شده اند

این سه روایت را با اندک دشواری می توان با هم تلفیق نمود، و از آن روایتی پیوسته و منسجم ساخت. آنچه بلافاصله به ذهن می رسد این است که در این روایات نقش حیاتی و مهمی به مبارک داده شده است. سازماندهی فرقه ای که در اطراف محمد بن اسماعیل پدید آمده بود، و با جذب بخش اعظم خطاییه<sup>۹۰</sup>، و گروههای کوچکتر تجزیه طلب هواخواه و طرفدار اسماعیل، به دعوت متحد و یکپارچه اسماعیلی مبدل شد، و تحولات تاریخی مهمی از آن نشأت گرفت، به وی نسبت داده شده است. بدبختانه آنچه ما درباره مبارک می دانیم اندک است. از منابع و مأخذ سنی

نیز چیز زیادی بر آنچه منحصرأ از منابع زیدی و اثنی عشری گرد آورده ایم، نمی توانیم افزود.

بنابراینچه در «سیاستنامه» آمده است<sup>۹۱</sup>، مبارک از مردم حجاز و از خدمتگزاران محمد بن اسماعیل بود. در نوشتن خط «قرمط» مهارت داشت، به این جهت او را «قرمطویه» می نامیدند، و بدین نام شهرت داشت. عبدالله بن میمون قداح او را بفریفت و به همدستی او فرقه ای را بنیاد نهاد و به تبلیغ برای آن پرداخت که به جهت نامهای دوگانه مبارک به «مبارکی» یا «قرمطی» شهرت یافت.

با در نظر گرفتن شواهد قدیمتر و قابل اعتمادتر گمان می-کنم برعکس باید یکی بودن مبارک و قرمطویه را رد کرد. اشعری<sup>۹۲</sup>، بغدادی<sup>۹۳</sup>، شهرستانی<sup>۹۴</sup> و مقریزی<sup>۹۵</sup> همگی از مبارک نام برده اند و گفته های آنان فی الجمله منابع شیعی ما را تأیید می کنند.

با وجود اهمیتی که مبارک در بنیان نهادن کیش اسماعیلی دارد، در نهایت شگفتی در آثار اسماعیلی اطلاعات چندانی درباره او وجود ندارد. تنها جایی که من توانسته ام اشاره ای به او بیابم در «دستورالمنجمین» است که وی را از جمله موالی محمد بن اسماعیل یاد می کند، و می گوید که او محمد را امام می دانسته است<sup>۹۶</sup>. امکان دارد که وی در محافل و مجامع اسماعیلی به نام دیگری معروف بوده است.

اینک می توانیم به اختصار نکات برجسته روی کار آمدن اسماعیلیه را آن چنانکه از اسناد و مدارک موجود بر ما روشن گردیده باز گوئیم.

در دوران حیات امام جعفر صادق (ع)، ابوالخطاب و اسماعیل احتمالاً به کمک هم نظامی از عقاید را پی افکندند که پایه و اساس کیش اسماعیلی دوره های بعد گردید. آنان همچنین برای تأسیس يك فرقه انقلابی شیعی که بتواند همه گروهها و دستهها کوچک شیعی را برگرد امامت اسماعیل و فرزندان او جمع کند، تلاش کردند. پس از کشته شدن ابوالخطاب، و درگذشت امام جعفر صادق (ع) تشکیلات و سازمان آنها به چندین گروه و فرقه

کوچکتر با عقاید و آراء مختلف و رهبران منازع تقسیم شد. اینان برگرد شخص محمد بن اسماعیل جمع آمدند، و محمد موفق شد با یاری و مساعدت هواداران مختلف خود از جمله مبارک و عبدالله بن میمون قداح بیشتر پیروان اسماعیل، از جمله بنش اعظم فرقه خطاییه را که عقاید و آراء آنها نیز با تغییرات و اصلاحاتی اخذ شد<sup>۹۷</sup>، در نهضت واحدی با هم متحد سازد. و به این ترتیب، جنبش تاریخی اسماعیلیان در پیرامون محمد بن اسماعیل شکل گرفت و به وجود آمد.<sup>۹۸</sup>

### حواشی فصل اول

1. Guidi, *Storia*, 307 ff. Van Vloten, 34 ff. R. S. O. 3, 14, etc., ۲. صدیقی، صفحه ۶۱.
3. Le Mahdi, p 15 ff.
4. *Verspr. gesch.*, I, 152.
5. R. S. O., 4.
۶. تقریرات کلژدو فرانس، ۱۹۲۶-۱۹۳۷.
۷. کشی، ۷۰-۷۱. فان ملوتن گول منابع خود را خورده و نقش مهمی به سبائیه داده است.
8. *Skiz*, VI, 124-5 and 113. *Rel. Pol.*, 91.
9. XXIV, I, Z. A. XXUI, 296.
10. *Annali*, VIII, 36 ff.
11. Snouik, 150. Macadonald, *El, Art. Mahdi*.
۱۲. روایتی است درباره ظهور مهدی که در آثار شیعی به تکرار آمده است.
۱۳. این یکی از چند وجه اشتقاق و ریشه‌شناسی است که برای این واژه ذکر شده است.
۱۴. نوبختی، ص ۲۵؛ اشعری، ۱۹؛ بغدادی ۲۷.
۱۵. نوبختی، ص ۲۵؛ منہاج، ص ۱۲۶.
۱۶. نوبختی، ص ۲۵ و ۳۰؛ بغدادی، ص ۲۲۷ ترجمه ص ۴۶؛ شهرستانی، ص ۱۱۳ (ترجمه ص ۱۷۱)؛ ابن‌حزم، ویراسته فریدلاندر، جلد ۱، ص ۶۰؛ ایچی، ص ۳۴۴؛ ملطی، صفحه ۱۱۸؛ اشعری، جلد ۱، ص ۵؛ کشی، ص ۱۸۸ و ۱۹۵ به بعد؛ منہاج، ص ۷۶. درباره صائده نگاه کنید به کشی، ص ۱۸۵ و ۱۹۷ و منہاج، ص ۱۸۱.
۱۷. نوبختی، ص ۲۶؛ اشعری، جلد ۱، ص ۱۹-۲۰؛ مسعودی، *مروج الذهب* جلد ۵، ص ۱۸۲؛ شهرستانی، جلد ۱، ص ۱۶۸.
۱۸. نوبختی، ص ۲۷؛ اشعری، جلد ۱ ص ۲۰.
۱۹. اشعری، جلد ۱، ص ۶؛ فریدلاندر، جلد ۱، ص ۴۵ و جلد ۲ ص ۱۲۶-۱۲۵، ترجمه ص ۵۶ و ۲۳۵/۵۹؛ نوبختی، ص ۲۹؛ ابن‌حزم؛ فریدلاندر، جلد ۱، ص ۴۵ و جلد ۲، ص ۱۲۵-۱۲۶؛ شهرستانی، ص ۱۱۳، ترجمه ص

- ۱۷۰: ایچی، ص ۳۴۵؛ اقبال، خاندان نوبختی، ص ۲۵۳ و ۴. نگاه کنید به Tritton, *Miscellany*, 924.
- ۲۰: نوبختی، ص ۲۹ و ۴۱؛ اشعری، جلد ۱، ص ۲۰-۲۱؛ نیز نگاه کنید به Van Vloten, *Opkomst*. passim.
- ۲۱: نوبختی، ص ۳۰.
- ۲۲: نوبختی، ص ۲۶.
- ۲۳: نوبختی، ص ۲۷، ۵۲، ۵۴-۵۵؛ شهرستانی، ص ۱۳۴ ترجمه ص ۲۰۳؛ بغدادی، ص ۲۲۹ ترجمه ص ۴۹؛ ملطی، ص ۱۲۲؛ اشعری، جلد ۱، ص ۶؛ ابن حزم، فریدلاندر، جلد ۱، ص ۵۹؛ ایچی، ص ۳۴۴؛ کشی، ص ۱۴۵؛ الفاظ، جلد ۲، ص ۱۹۱؛ اقبال خاندان نوبختی، ص ۲۶۴.
- ۲۴: بنابراینچه نوبختی آورده ابومنصور مدعی بود که جانشین محمد النفس الزکیه است.
- ۲۵: نوبختی، ص ۳۴؛ شهرستانی ۱۳۵ ترجمه ص ۲۰۵؛ بغدادی، ص ۲۳۴ ترجمه ص ۵۷؛ ابن حزم، فریدلاندر، جلد ۱، ص ۶۲؛ ایچی، ص ۳۴۵؛ ملطی، ص ۱۲۰؛ کشی، ص ۱۹۶؛ اشعری، جلد ۱، ص ۹؛ گلدزیهر در Z.A. XXII, 330 N.4، ص ۵۴. به توجیه اصطلاح رافضی توجه کنید - از رفضوا به معنی امتناع کردند که مراد امتناع جعفر در یاری کردن به النفس الزکیه است.
- ۲۷: نوبختی، ص ۴.
- ۲۸: اشعری، جلد ۱، ص ۲۵؛ فهرست، ص ۱۹۸.
- ۲۹: در آنچه در بالا گفته شد من به بحث درباره فرقه‌های غیراسلامی نپرداختم. اما دوتا از این فرقه‌ها که یکی از آنها متعلق به پیش از اسلام است به خاطر اهمیتی که از لحاظ پیشقدمی و شاید نفوذ پرتحولات کیش اسماعیلی داشته‌اند باید مورد ملاحظه قرار گیرند، نخستین از این دو مزدکیه است که یک بدعت ایرانی است و یک نوع اشتراکیت مذهبی را تبلیغ می‌نموده‌اند. آن دسته از نویسندگان که عقاید و اعمال اشتراکی به اسماعیلیه نسبت داده‌اند معمولاً اصل آنها را به مزدکیه می‌رسانند (نگاه کنید به G. H. Sadighi, *Les Mouvements, etc.*) دومین فرقه عیسویه است که یک فرقه جدید یهودی است. بنیانگذار این فرقه ابوعیسی یک خیاط بیسواد یهودی از مردم اصفهان بود که در دوره حکومت عبدالملک (۶۵-۸۶ / ۶۸۸-۷۱۵) خویشان را مسیحا خواند. وی گیاهخوار بود و اقدام به اصلاحات بسیار نمود. بویژه وی هم عیسی و هم محمد (ص) را به عنوان پیامبران راستین برای مردمی که در میان آنها ظهور کرده بودند می‌شناخت و به پیروان آنها خواندن انجیل و قرآن را توصیه می‌نمود. به این ترتیب وی در زمانی قدیم پیشگام عقیده‌ای بود که بعدها به صورت عقیده اسماعیلیان به تقریب و نسبت ادیان و نبوت بود (نگاه کنید به فصل چهارم کتاب). وقتی ابوعیسی شکست یافت پیروانش اعلام داشتند که غیبت اختیار نموده است. (نگاه کنید به مقاله مندرج در *Jewish Encyclopaedia* Dubnov, *History of Jews*, III, 238.
- ۳۰: کشی، ص ۱۸۷؛ ابن حزم، فریدلاندر، جلد ۱، ص ۶۹.
- ۳۱: کشی، ص ۱۹۱-۱۹۲.
- ۳۲: کشی، منهایج و کتب دیگر ذیل ابوالخطاب.
- ۳۳: ص ۳۷ و ۵۷-۶۰.



۳۵. نیز در شهرستانی، ص ۱۲۶، ترجمه ص ۲۰۶.
۳۶. این تاریخ را کشی داده است، ص ۱۹۱؛ گفته وی بیش از نویری که تاریخ ۷۶۲/۱۴۵ را به دست می‌دهد، قابل اعتماد است (Sacy, 1, Intro., 440).
۳۷. ص ۵۸.
۳۸. ص ۲۳۶ ترجمه ص ۶۲.
۳۹. ص ۱۲۶ ترجمه ص ۲۰۶.
۴۰. ص ۲۳۶ ترجمه ص ۶۳.
۴۱. جلد ۱، ص ۱۰.
۴۲. S. De Sacy, I, Intro., 103 ff. و کلام پیر.
۴۳. خطط، جلد ۲، ص ۳۵۲.
۴۴. ابن حزم، فریدلاندر، جلد ۲، ص ۱۱۲.
۴۵. ص ۱۲۶، ترجمه ص ۲۰۶.
۴۶. خطط، جلد ۲، ص ۳۵۲.
۴۷. ص ۱۸۷-۱۹۹.
۴۸. ص ۱۸۸.
۴۹. مجلسی از این شخص به‌عنوان یکی از پیروان ناووسیه نام برده است (بحارالانوار، جلد ۹، ص ۱۷۵) نیز نگاه کنید به کشی، ص ۲۳۳.
۵۰. کشی، ص ۱۸۸ نیز نگاه کنید به ماسینیون، سلمان، ص ۴۴ برای ادعای مشابهی در یکی از متون نصیری.
۵۱. فهرست، ص ۱۸۶.
۵۲. جلد ۸، ص ۲۱.
۵۳. De Sacy, I, Intro., 437 ff. مقریزی، کارترمر، ص ۱۳۱، و فاگان، ص ۴۷.
۵۴. لوی، ص ۵۱۲ و ۵۱۹. گفتار مشابهی را می‌توان در جهانگشای جوینی، جلد ۳، ص ۱۵۲، مشاهده نمود.
۵۵. نسخه خطی تیموریه.
۵۶. ایوانف، راشمای ادبیات اسماعیلی، ص ۳۲ و یادداشت‌هایی بر ام‌الکتاب ص ۴۲۰. من نتوانستم به هیچ‌یک از دستنویسهای این کتاب مراجعه کنم.
۵۷. نسخه خطی کتابخانه S.O.S. به شماره ۲۵۷۲۵ ص ۳۱ ب و بعد از آن. قاضی نعمان به اختصار به عقاید ابوالخطاب اشاره‌ای می‌کند (دربارۀ پیامبری خویش و الوهیت امام جعفر صادق (ع) و اباحه و ماتند آن) و نیز به طرد و لعن او به‌وسیله امام جعفر صادق (ع). روایت او درباره‌ی مغیره و دیگر سرکردگان الحاد دقیقاً از منابع سنتی تبعیت می‌کند.
۵۸. متن، ص ۹۷، تعلیقات ۴۲۸.
۵۹. ماسینیون، سلمان، و مقاله نصیریان در دائرةالمعارف اسلام.
۶۰. اهل‌النهر. احتمالاً مراد همان اهل‌النهروان است، و مراد از آن خوارج می‌باشد.
۶۱. کشی، صفحه ۱۸۹.
۶۲. عیسی بن ابی‌منصور شلقان یکی از معتمدترین پیروان امام جعفر صادق (ع) بود (کشی، ص ۲۱۱).
۶۳. کشی، ص ۱۹۱. تمایز و تفاوت میان مستودع و مستقر در عقاید بعدی

- اسماعیلیان نقش عمده‌ای دارد. نگاه کنید به کلام پیر، ص ۷۸.
۶۴. کشی، ص ۱۹۴. این ابراز رنجش هاله‌ای از حقیقت دارد.
۶۵. ابن‌حزم در این مورد استثناء است. فریدلاندر، جلد ۱، ص ۶۹.
۶۶. از محققان جدید که ابوالخطاب را از زمرهٔ نخستین مؤسسان کیش اسماعیلی شمرده‌اند می‌توان از ماسینیون (کتابنامه و دائرةالمعارف اسلام، مقالهٔ قرمطیان و نصیریان)، مارگلیوت (دائرةالمعارف اسلام، مقاله خطاییه) و فریدلاندر (ابن‌حزم، جلد ۲، ص ۱۰۶) نام برد.
۶۷. کلام پیر، ص ۷۵.
۶۸. ص ۷۵.
۶۹. ملك الدوار، ص ۱۲۵؛ تقسیم (نسخه خطی دروزیان) ورق ۱۱۷ رو؛ فیضی، فهرست، ص ۸.
۷۰. ص ۱۴۶.
۷۱. عمدة الطالب، ص ۲۲۳ به نقل ایوانف، *Ismailitica*.
۷۲. لوی، ص ۵۲۱.
۷۳. ص ۱۴۶.
۷۴. ص ۵۲۱.
۷۵. ص ۱۴۶.
۷۶. دوخویه، ص ۲۰۳؛ بلوشه، ص ۵۷-۵۸.
۷۷. لوی، ص ۵۱۹؛ جوینی، ص ۱۴۵؛ طبری، جلد ۳، ص ۱۵۴ و ۲۵۰۹.
78. *Plan de Kufa*, 350-351.
۷۹. ص ۱۵۹؛ نیز در منہاج، ص ۵۶.
۸۰. صرافی بود در کوفه از هواخواهان شیعه؛ الفاظ، جلد ۱ ص ۱۴۴.
۸۱. جوینی، ص ۱۴۵.
۸۲. ص ۱۸۷ و ۲۰۸.
۸۳. ماسینیون، سلمان پاک، صفحه ۱۹.
۸۴. ص ۲۰۶-۲۱۱. مفضل یکی از صرافان کوفه و از هواخواهان مهم امام جعفر صادق (ع) بود. وی از ابوالخطاب پشتیبانی می‌نمود، و هنگامی که وی به سیاست رسید فرقهٔ کوچکی برای خود بنیان نهاد. وی در دوران زندگی امام جعفر صادق (ع) علیرغم آنکه امام اسماعیل را از جانشینی خلع کرده بود، از جانشینی وی پشتیبانی می‌نمود. بعداً وی به‌دامن شیعه بازگشت، و با امام جعفر صادق از در دوستی درآمد، و به‌خدمت امام جعفر صادق و امام موسی‌الکاظم مشغول گشت. نیز نگاه کنید به موسی، فهرست، ص ۳۳۷؛ منہاج، ص ۳۴۱؛ بغدادی، ص ۲۳۶ ترجمه ص ۶۵؛ شهرستانی، ص ۱۳۷ ترجمه ص ۲۰۷؛ اشعری، جلد ۱، ص ۱۳؛ ایوانف، راهنمای ادبیات اسماعیلی، ص ۳۰ (وی به‌خطا می‌گوید که مفضل همراه ابوالخطاب کشته شد.)
۸۵. کشی، ص ۲۰۶.
۸۶. کشی، ص ۲۰۷.
۸۷. ص ۵۷ به‌بعد.
۸۸. بحارالانوار، جلد ۹، ص ۱۷۵.
۸۹. نگاه کنید به صفحات پیشین همین کتاب.
۹۰. ظاهراً همه به اسماعیلیه نگرویدند و بخشی به‌عنوان فرقهٔ جداگانه‌ای

باقی ماندند. و از گروه‌های خطابییه هنوز در زمانهای بعد نام برده می‌شود (مثلا مطهرین طاهر مقدسی، البدء والتاریخ، جلد ۵، ص ۱۳۷) برخی از اینان به صورت فرقه نصیری تکامل پذیرفتند.

۹۱. ص ۱۸۳ ترجمه ص ۲۶۹.

۹۲. ص ۲۷.

۹۳. ص ۴۷.

۹۴. ص ۱۶ و ۱۲۸ ترجمه ص ۲۴ و ۱۹۳.

۹۵. خطط، جلد ۲، ص ۳۵۱.

۹۶. دوخویه، ص ۲۰۳؛ بلوشه، ص ۵۸.

۹۷. مسائل مربوط به تحولات و دگرگونیهای عقیدتی بیرون از حیطه این

کتاب است. بحث در این باره را می‌توان در مقاله ماسینیون به نام قرمطیان در دائرةالمعارف اسلام، یافت.

۹۸. درباره میمون القداح، عبدالله بن میمون، محمد بن اسماعیل و قرمطیان

در فصلهای بعدی این کتاب بحث خواهیم کرد.

## فصل دوم

### امامان مستور و یاری کنندگان آنها

پیش از آنکه تحقیق در سلسله امامان مستور و حقانیت ادعاهای فاطمیان را در باره اصل و نسبشان آغاز کنیم، بایسته است که کمی راهمان را کج کنیم و به بررسی دو عقیده ویژه باطنیان که بخصوص به این مسئله مربوطند، پردازیم.

نخستین از این دو عقیده، عقیده به «ابوت روحانی» یا چنانکه گاهی در عربی گفته می‌شود «نکاح روحانی» است. نهضت باطنیان با گرایشهای شدید گنوسیش، و تأکید بیش از اندازه اش بر جنبه‌های رمزی و روحانی چیزها، در برابر جنبه‌های مادی و ظاهری، به آسانی و بطور طبیعی به مقامی رسید که در آن رابطه و همبستگی مادی و جسمانی میان پدر و پسر که تنها از جسم بی‌اهمیت و ناپایدار ناشی می‌شد، از رابطه و همبستگی روحانی میان معلم و شاگرد که از روح ابدی و لایزال سرچشمه می‌گرفت، کم‌اهمیت‌تر و ناواقعی‌تر تلقی می‌شد. از این عقیده چنین نتیجه می‌شد که این شاگرد است نه فرزند جسمانی که فرزند حقیقی و وارث به‌شمار می‌رود. بر این اساس، حتی حدس زده شده است که در نامهای اسماعیلی واژه‌های «ابو» (پدر) و «ابن» (پسر) به این مفهوم به کار رفته است!

این اصل، در «رسائل اخوان الصفا» که گرایش و صبغه باطنی آن اینک مورد قبول همگان است، با تفصیلی هرچه تمامتر عرضه شده است.

در رسائل اخوان الصفا چنین می‌خوانیم<sup>۲</sup>: «بدان که آموزگار و استاد پدر روح توست، و علت رشد آن، و مایه زندگی آن همچنانکه والدین تو پدر جسم تواند و مایه وجود تو زیرا والدینت به تو صورت جسمانی دادند، و آموزگار تو به تو صورت روحانی داد. و این بدانجهت است که آموزگار روح تو را بادانش تقویت می‌کند، و باحکمت غذا می‌دهد و آنرا به راه سعادت و شادی و خوشی و جاودانگی و آرامش پایان‌ناپذیر هدایت می‌نماید - همچنانکه والدینت سبب هستی جسمانی تو در این جهان بودند و مربی تو و راهنمای تو در کسب معیشت و توشه زندگی در آن...»

«... شایسته<sup>۳</sup> آموزگار نیست که شاگردش را به خاطر وجهی که در حق او صرف می‌کند سرزنش نماید، و یا او را خوار بشمارد. چه باید بدانند همان خدائی که [نعمت و بزرگی] را از برادرش بازداشته آن را به‌وی عطا فرموده است. همچنانکه وی پسر جسمانی (تنی) خود را به خاطر پولی که صرف او نموده، و به خاطر آنکه او را پرورده و بزرگ کرده است، ثروتی را که در تمام عمر گردآورده هنگام مرگ به ارث به او وامی‌گذارد و سرزنش نمی‌نماید. همچنین شایسته است که پسر روحانی خود را سرزنش نکند، زیرا یقیناً اگر یکی فرزند تنی اوست، دیگری فرزند روحانی اوست، از این روی، از پیامبر (ص) روایت شده است که به [حضرت] علی (ع) فرمود: «ای علی، تو و من، پدر این امت هستیم<sup>۴</sup>». و نیز فرمود که: «مؤمن برادر مؤمن است هم از جهت پدر و هم از جهت مادر<sup>۵</sup>». و ابراهیم گفت هر آنکس که از من پیروی نماید از من است «یعنی از ذریه من است؟» و هنگامی که نوح گفت: «پسر من از جمله قوم من است» خداوند به‌وی فرمود: «او از قوم تو نیست، زیرا او مرتکب خطا شده است.»<sup>۶</sup> نیز خداوند فرمود: «هنگامی که صور را به صدا درآوردند، بندهای خویشی در میان مردمان بگسلد، و آنان از یکدیگر یاری نخواهند خواست<sup>۷</sup>» از همه آنچه گفتیم روشن می‌شود که در جهان دیگر نسب جسمانی دارای ارزشی نیست.

و عیسی، علیه السلام، نیز همین معنا را در نظر داشته است



آنجا که به حواریان می‌گوید من از سوی پدرم و پدر شما آمده‌ام<sup>۹</sup> و خداوند تعالی می‌فرماید: «ملة ابيکم ابراهیم<sup>۱۰</sup>» این ابوت روحانی است که نسبت آن قطع نمی‌شود، چنانکه پیامبر، علیه‌السلام، گفت: «کل نسب ينقطع يوم القيامة الا نسبی<sup>۱۱</sup>» و نیز فرمود: «ای پسران هاشم روز رستاخیز مباد که مردمان با اعمال نیکشان نزد من آیند، و شما به نسبتان. زیرا من در برابر خداوند شما را از چیزی معاف نخواهم داشت<sup>۱۲</sup>». در اینجا مراد پیامبر نسب جسمانی است، که با فانی شدن اجساد بریده خواهد شد، اما نسب روحانی باقی می‌ماند...»

اندیشه‌های مشابهی را می‌توان در آثار مختلف اسماعیلی مشاهده نمود. از جمله خواجه نصیرالدین طوسی می‌گوید<sup>۱۳</sup>: «ذریه امام چهار وجه است: نخست معنا چون سلمان فارسی<sup>۱۴</sup>؛ دوم به معنی و شکل چون مولانا حسن\*؛ سوم به شکل و معنی و حقیقت چون مولانا حسین\*\*، و چهارم به شکل جسمی چون المستعلی\*\*\*» اولین نوع از این چهار نوع چنانکه پیداست پذیرش و قبول کسی را که از خاندان علی (ع) نیست و نسبت خونی با آن خانواده ندارد به عنوان عضو افتخاری اهل بیت علی و یوارث روحانی آنها جائز می‌شمارد.

جای شگفتی است که چگونه این عقیده و ارتباط آن با اصل و نسب فاطمیان از دید نویسندگان سنی و به تبعیت از آنها بیشتر پژوهشگران اروپائی پوشیده مانده است. از نویسندگان غیر اسماعیلی که درباره کیش اسماعیلی تألیف کرده‌اند تنها دو نویسنده. یکی شیعه اثنی عشری و دیگری سنی، به این موضوع و اهمیت آن نزدیک شده‌اند. نویسنده «تبصرة العوام» خاطر نشان می‌سازد<sup>۱۵</sup>:

«آنها (یعنی اسماعیلیان) می‌گویند که عیسی - علیه‌السلام - پسر یوسف نجار بود، و سخن قرآن که می‌گوید عیسی پدر نداشت

\* مراد امام حسن، علیه‌السلام، امام دوم شیعیان است.

\*\* مراد امام حسین، علیه‌السلام، امام سوم شیعیان است.

\*\*\* مراد المستعلی بالله، فرزند مستنصر بالله، خلیفه فاطمی است. که اسماعیلیان

بیرو دعوت جدید معتقدند جانشین اصلی مستنصر تزار پسر دیگر او بوده است و امام به حقیقت اوست نه مستعلی.

بدین معناست که او «پدر تعلیمی» (یعنی معلم) نداشت.»  
 خواجه رشیدالدین فضل‌الله مورخ بزرگ ایرانی، می-  
 نویسد<sup>۱۶</sup>: «جعفر صادق، علیه‌السلام، ابن میمون\* را با نبیره خویش  
 محمد بن اسمعیل به دبیرستان\*\* می‌فرستاد\*\*\*، و او را طبیعتی  
 تیز و فطنتی و قریحی نیکو افتاده بود، هر چه محمد می‌آموخت  
 او یاد می‌گرفت، و از مضمون هر کلمه استنباط می‌کرد. و بعد از  
 واقعه جعفر صادق، محمد بن اسمعیل نماند. پسر خود عبدالله را  
 به محمد اسمعیل منسوب کرد، و گفت دواست نسب: جسمانی که  
 تعلق به ولادت او دارد، و نسب روحانی تعلق به اضافت دارد.  
 چنانکه کسی که ولادت او از پدری جسمانی باشد، گوئی پسر  
 اوست و کسی که علوم حکمت که مایه حیوة روحانی است از کسی  
 فراگرفته باشد، و باطن مرده جهل به سبب ارشاد و تعلیم زنده  
 شده هراینه به پسری اولی باشد. و ما را به محمد بن اسمعیل ولادت  
 روحانی افتاده است، و به سبب اسرار علوم شاید که خود را  
 فرزندان او گوئیم و انتساب یاد کنیم.

«القصه گفت: او پسر محمد بن اسمعیل است، و ولی محمد،  
 و وصی و نائب او. او را به من سپرده بود تا پیروم و از دشمنان  
 پنهان دارم. اکنون امامت خود بگذارم، و راز نهفته آشکار کردم،  
 امام شما اوست\*\*\*\*. شیعه به متابعت و مشایعت عبدالله موافقت  
 نمودند...\*\*\*\*\*»

این گفتار به خوبی نشان می‌دهد که اسماعیلیان چگونه در  
 عمل عقیده به ابوت روحانی را به کار می‌بسته‌اند، و اهمیت آن را  
 در تثبیت شجره نسب فاطمیان روشن می‌سازد.

\* منظور عبدالله بن میمون قداح است.

\*\* لویس قبرستان خوانده است. اما در متن جامع‌التواریخ رشیدی، بخش اسماعیلیان  
 ویراسته محمدتقی دانش‌پژوه، و نیز زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشانی، بخش اسماعیلیان  
 ویراسته محمدتقی دانش‌پژوه چنین است که ما آورده‌ایم.

\*\*\* لویس ظاهراً در ترجمه مطالب را در هم قشرده است. متن انگلیسی چنین است  
 «جعفر صادق، نبیره خویش محمد بن اسمعیل را با ابوشکور میمون الدیصانی، معروف به میمون  
 قداح به طبرستان فرستاد.» که طبرستان با توجه به مطالبی که در پی آمده است و رابطه معلمی  
 و شاگردی که بایستی در اینجا مطرح باشد غلط و دبیرستان صحیح است.

\*\*\*\* متنی که لویس آورده است از امامت تا اینجا را ندارد.

\*\*\*\*\* در متن لویس اضافه دارد «هنگامی که عبدالله به سن هفده رسید، میمون‌القداح  
 او را امام اعلام کرد و شیعیان بدین اعتراض نکردند.»